

موضوعات میان تمدنی: غرب و سایر کشورها*

ساموئل هانتینگتون**

ترجمه: زهره پوستین چی***

چکیده

کشورهای غربی از قرن ۱۶ به بعد توانستند مبانی تمدن خود را در مناطق مختلف جهان گسترش دهند. این امر ناشی از پیروزیهای نظامی، ابتکارات تکنولوژیک و تولیدات اقتصادی بوده است. در طی این دوران آمریکا و سایر کشورهای غربی همواره بر این تأکید داشته‌اند که مردم واحدهای غیر غربی باید خود را با مبانی ارزشی غرب از جمله دموکراسی، بازار آزاد، حقوق بشر و فردگرایی هماهنگ نمایند. از دهه ۱۹۷۰، روند تحولات فرهنگی ضد غربی در کشورهای مختلف جهان پدیدار شد. از جمله این موارد می‌توان به ظهور بنیادگرایی اسلامی، تکثیر سلاحهای کشتار جمعی و تسخیر بازارهای اقتصادی شرق آسیا توسط

- Samuel P. Huntington, "The west and the Rest: Internationalizational Issue" in the clash of civilization and Remaking of world order.

** هانتینگتون یکی از برجسته‌ترین نظریه پردازان سیاسی و بین المللی آمریکا در دوران معاصر می‌باشد.
*** خانم پوستین چی یکی از مترجمان کتاب سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی و برخورد تمدنها و بازسازی نظام جدید جهانی است.

واحدهای غیر غربی اشاره داشت. در دوران جدید، سازمان ملل متحد و سایر سازمانهای بین‌المللی از مؤلفه‌های نسبی‌گرایی در برابر جهان‌گرایی غربی حمایت کردند. به این ترتیب زمینه‌های بین‌المللی برای گسترش فرهنگ غرب کاهش یافت. در چنین شرایطی جامعه غربی با موج فشار از درون نیز رو به رو شد. مهاجرت گروه‌های پیرامونی به غرب بر شدت این فشارها افزوده است. هم‌اکنون کشورهای غربی و آمریکا با دو نوع فشار و واکنش فرهنگی روبرو هستند. مجموعه‌های اصول‌گرا در کشورهای پیرامونی و جنبش‌های ضد نظام در ساختار داخلی را باید از جمله این گروه‌ها تلقی نمود.

جهان‌گرایی غرب

در جهان در حال حاضر، روابط بین دولتها و گروه‌هایی که متعلق به تمدنهای متفاوتی هستند، بهبود پیدا نکرده و دارای ابعاد خصومت‌آمیز می‌باشد. تاکنون برخی از تمدنها دارای روابط مناقشه‌آمیز با سایرین بوده‌اند. در جزئی‌ترین سطح، شدیدترین و خشن‌ترین مناقشات خطوط گسل میان اسلام با همسایگان مسیحی غربی، آفریقائی، هندو و مسیحیان ارتدکس بوده است. در سطح کلان، شاهد تعارض و مناقشاتی میان غرب با سایر کشورها بوده‌ایم.

در این روند، گسترده‌ترین درگیریها میان جوامع آسیایی و مسلمانان از یک سو، با واحدهایی از تمدن غرب می‌باشد. احتمالاً برخوردهای خطرناک آینده را باید ناشی از تعامل عناصر و مؤلفه‌هایی از جمله «تکبر و غرور غرب»، «ناشکیبایی مسلمانان» و «اعتماد به نفس جسارت‌آمیز چین» دانست.

در میان تمامی تمدنها، صرفاً غرب است که تأثیر عمده و گاهی مخرب و حیرت‌آوری بر سایر تمدنها بر جای گذاشته است. بنابراین روابط بین «قدرت و فرهنگ غرب» با «قدرت و فرهنگ سایر تمدنها» را باید به عنوان اصلی‌ترین مشخصه جهان تمدنها دانست. به همانگونه‌ای که قدرت نسبی سایر تمدنها افزایش پیدا می‌کند؛ جاذبه فرهنگ غربی؛ کاهش پیدا می‌کند و به همان میزان مردم جوامع غیر غربی به فرهنگهای بومی خود اعتماد پیدا می‌کنند و در نتیجه اعتقاد بیشتری به آن خواهند داشت، از این روی اصلی‌ترین مشکل در روابط میان غرب با سایر کشورها در شرایطی بوجود می‌آید که ناسازگاری و عدم هماهنگی مشهودی در تلاشهای غرب بویژه ایالات متحده آمریکا جهت ارتقاء فرهنگ غرب و تبدیل آن به فرهنگ جهانی، با توانایی و ابزارهای در دسترس آن کشور برای تحقق اهدافش بوجود آمده است.

سقوط کمونیسم و فروپاشی اتحاد شوروی، این ناسازگاری و عدم هماهنگی بین

اهداف و ابزارهای در دسترس را افزایش داده است. زیرا با شکل‌گیری این حوادث، نظریه‌ای در غرب شکل گرفت که نظریه پردازانش اعتقاد داشتند، ایدئولوژی لیبرال دموکرات غرب به پیروزی و برتری جهانی دست یافته است و به این ترتیب مبانی و اصول این ایدئولوژی از اعتبار و ارزش جهانی برخوردار شده است.

غرب و ایالات متحده آمریکا که همواره دارای گرایشات تبلیغ‌گرا بوده‌اند، اعتقاد دارند که مردم کشورهای غیر غربی باید خود را با مبانی ارزشی غرب از جمله دموکراسی، بازار آزاد، کاهش قدرت دولت، حقوق بشر، فردگرایی، هماهنگ نموده و آن را در ساختارهای اجتماعی و حکومتی خود نهادینه سازند. هرچند که گروه محدودی از سایر تمدنها، این مبانی ارزشی را مورد پذیرش قرار داده‌اند. اما در سایر مناطق، ایستارهای حاکم، بر آن جوامع مبتنی بر بدبینی گسترده همراه با مخالفت‌های شدید با مبانی ارزشی و فرهنگی غرب می‌باشد. آنچه که در جهان غرب به عنوان گسترش جهانی فرهنگ غرب و جهان‌گرایی محسوب می‌شود؛ در سایر نقاط جهان آن را به منزله امپریالیسم تلقی می‌کنند.

غرب در صدد حفظ و ادامه جایگاه برتر خود بوده و خواهد بود. غربیها منافع خود را به عنوان منافع و مصالح «جامعه جهانی» دانسته و به این ترتیب به دفاع از منافع خود می‌پردازند. هم‌اکنون عبارت «جامعه جهانی» جایگزین عبارت «جهان آزاد» گردیده و از اعتبار ویژه‌ای برخوردار شده است. این واژه‌ها را باید انعکاس منافع و مصالح ایالات متحده و سایر قدرتهای غربی دانست. زیرا به اقدامات و منافع آنان مشروعیت می‌بخشد. به عنوان نمونه، غرب در صدد است تا اقتصاد جوامع غیر غربی را با مبانی و الگوهای اقتصاد جهانی را - که خود بر آن مسلط است - همگرا سازد. غرب از طریق صندوق بین المللی پول (IMF) و سایر سازمانهای اقتصاد جهانی، به گسترش منافع اقتصادی خود پرداخته و از این طریق سیاست‌های اقتصادی خود را بر سایر ملل تحمیل می‌نماید. با این وجود صندوق بین المللی پول، همواره در صدد حمایت مالی ساختار دولتی و سایر گروه‌هایی است که در روند نوسازی و توسعه گام بر می‌دارد، علی‌رغم وجود چنین رویه‌ای در نظر اکثر کارشناسان و گروه‌های دیگر به منزله سازمان غیر مطلوبی تلقی می‌شود که اراده خود را بر سایر مجموعه‌ها تحمیل می‌کند. بطور مثال «گریگوی آرباتف» «ساختار سازمانی و کارکرد صندوق بین المللی پول را به عنوان بلشویکهای جدیدی می‌داند که پول

و انباشت سایر مراکز و مجامع جهان را مصادره کرده و قوانین غیر دموکراتیک خود را مبنایی برای اداره و از خود بیگانه کردن اقتصادی و سیاسی سایر مراکز جهانی کرده است. این روند منجر به سرکوب آزادی اقتصادی کشورها توسط صندوق بین المللی پول گردیده است».^{۱۴}

از سوی دیگر مردم کشورهای غیر غربی در هدف قرار دادن شکاف موجود میان اصول غربی و همچنین رویه و اقدامات آنان بویژه ایالات متحده آمریکا، شکی به خود راه نمی دهند. استانداردهای دوگانه‌ای از جمله «نفاق» و «نیرنگ» همواره روش و راه غربی‌ها بوده است. این واژه‌ها را باید به عنوان بهای جهان گرایی غرب دانست.

در طی این سالها، دموکراسی گسترش پیدا کرده است، اما نباید دموکراسی را عامل اصلی به قدرت رسیدن بنیادگرایان اسلامی دانست. عدم تکثیر سلاح‌های هسته‌ای همواره مورد تأکید قرار گرفته است؛ اما این اصول همواره برای کشورهای همانند ایران و عراق وضع می‌گردد و هیچ گونه تأکیدی در مورد اسرائیل انجام نمی‌پذیرد. تجارت آزاد به عنوان آب حیات اقتصاد غرب و رشد اقتصادی توصیف می‌شود، اما توجهی به کشاورزی مبدول نمی‌شود. حقوق بشر به عنوان یکی از موضوعات مناقشه‌آمیز کشورهای غربی با چین قرار گرفته است. اما این امر به عربستان سعودی سرایت نکرده است. تهاجم عراق علیه کویت‌های صاحب نفت به صورت جدی و پرمایه‌ای دفع می‌گردد؛ اما این عمل در مورد بوسنیایی‌های بدون نفت اعمال نمی‌گردد.

به این ترتیب شاهد آن هستیم که آمریکا از استانداردهای دوگانه و سیاست یک بام و دو هوا در برخورد با موضوعات جهانی مختلف استفاده می‌کند. بنابراین می‌توان تأکید داشت که آمریکاییها با اعمال استانداردهای دوگانه درصدد نیل به اصول و قواعد جهانی می‌باشند.

با توجه به الگوهای یاد شده است که جوامع غیر غربی بعد از نیل به استقلال درصدد بر می‌آیند تا خود را از نفوذ و سلطه فرهنگی، نظامی و اقتصادی غرب رها سازند. کشورهای شرق آسیا در مسیر موازنه اقتصادی با غرب مبادرت ورزیده‌اند. به همین ترتیب کشورها و واحدهای سیاسی اسلامی و آسیایی در جستجوی راه‌های میان بر برای

^{۱۴} - Georgi Arbatov, "Neo-Bolsheviks of the I.M.F." New York Times. 7 May 1992, P. A27.

نیل به موازنه نظامی با غرب می‌باشند.

آرمانهای جهانی تمدن غرب در مقایسه با قدرت و توانمندی غربیها هماهنگ نمی‌باشد. از سوی دیگر اعتماد به نفس و جسارت سایر تمدنها در سالهای اخیر به گونه مشهودی افزایش یافته است. این امر که مبتنی بر عدم توازن میان قدرت و اهداف غرب می‌باشد؛ به عنوان اصلی‌ترین عامل برای ایجاد خصومت و سختی روابط غرب با سایر کشورهای جهان می‌باشد. با این حال، طبیعت این روابط و میزان خصومت آنها به گونه قابل ملاحظه‌ای متنوع و متفاوت بوده است. بر این اساس باید طبیعت روابط و سطح خصومت سایر کشورها با واحدهای غربی را در سه گروه تقسیم بندی کرد:

در روش برخورد غرب با تمدنهای چالشگر از جمله اسلام و چین، غربیها همواره برخورد مصنوعی و ساختگی داشته‌اند. از یک سو در صدد توسعه روابط می‌باشند و از سوی دیگر دارای روابطی هستند که از ستیزش و خصومت بالایی برخوردار است. روابط غرب با آمریکای لاتین و افریقا که دارای تمدنهای ضعیفی هستند. از چالش و ستیزش برخوردار نمی‌باشد. آنان در بسیاری از موارد به غرب وابسته هستند. بنابراین از سطح پایین تری از منازعه با غرب برخوردار می‌باشند. این امر را می‌توان در رابطه با آمریکای لاتین مورد تأکید قرار داد.

مناسبات کشورهای غربی با روسیه، ژاپن و هند در قالب دو گروه دیگر قرار می‌گیرد. احتمالاً روابط مزبور، عناصری از همکاری و برخورد را در خود خواهد داشت. زمانیکه این سه کشور با تمدنهای چالشگر خود در یک صف قرار گیرند، غرب با آنان مقابله خواهد کرد. در حالی که اگر هر یک از گروه‌های یاد شده در کنار غرب واقع شوند، در آن شرایط در مدار همکاری با غرب قرار خواهند گرفت. به همین دلیل است که روسیه، هند و ژاپن را می‌توان تمدنهای چرخشی و با نوسان دانست. آنها میان غرب و سایر تمدنهای اسلامی و چینی در نوسان می‌باشند.

اسلام و چین، سنتهای فرهنگی بزرگی را در خود جای داده‌اند. این سنتها با مبانی فرهنگی و تمدنی غرب متفاوت می‌باشد. آنها اعتقاد دارند که فرهنگ و تمدنشان از فرهنگ غرب بی‌نهایت برتر است. از سوی دیگر قدرت و اعتماد به نفس دو تمدن چینی و اسلامی در برخورد با غرب افزایش یافته است. برخورد میان ارزشها و منافع دو فرهنگ یاد شده با غرب نیز در حال تزايد و شدت می‌باشد. از آنجایی که تمدن اسلامی فاقد یک دولت مرکزی

و هسته‌ای می‌باشد، روابط و نوع برخورد آنها با غرب نیز متفاوت است. چگونگی این روابط از یک کشور به کشور دیگر متفاوت بنظر می‌رسد. با این وجود در تمامی کشورهای اسلامی از دهه ۱۹۷۰ به بعد یک روند مستمر ضد غربی مشاهده می‌شود. مؤلفه‌های روند یاد شده به قرار ذیل است.

- ۱- ظهور بنیادگرایی اسلامی در کشورهایی که دارای اکثریت مسلمان می‌باشند.
- ۲- جابجایی در قدرت گروه‌های حاکم، به این ترتیب که حکومت‌های طرفدار غرب به تدریج جای خود را به حکومت‌های مخالف غرب و ضد غربی داده‌اند.
- ۳- ظهور شبه جنگ میان برخی گروه‌های اسلامی و گروه‌های غربی.
- ۴- تضعیف مناسبات امنیتی مربوط به جنگ سرد که بین برخی از کشورهای اسلامی و ایالات متحده وجود داشته است.

۵- ظهور و گسترش اختلاف در مورد موضوعات خاصی در روابط تمدنی بوجود آمده است. در این رابطه، سؤال اصلی و اساسی این است که اینگونه تمدنها چه نقشی را در ارتباط با غرب و در شکل بخشیدن به آینده نظام بین‌الملل ایفا می‌کنند؟ آیا اینگونه تمدنها در ایجاد نهادهای جهانی، توزیع قدرت، سیاست و اقتصاد کشورها در اوایل قرن بیست و یکم بر اساس مبانی ارزشی غربی، منافع و اراده واحدهای غربی عمل خواهند کرد و آن ارزشها را انعکاس خواهند داد یا این که آنان عمدتاً تحت تأثیر مبانی تمدنی اسلام و چین عمل خواهند کرد».

تئوری واقع‌گرا در روابط بین‌الملل بر این امر تأکید دارد که دولتهای مرکزی تمدنهای غیر غربی برای ایجاد موازنه و بازدارندگی در مقابل تمدن مسلط غرب باید با یکدیگر متحد و ادغام گردند. چنین روندی در برخی از مناطق اتفاق افتاده است. به هر حال یک ائتلاف ضد غربی در آینده‌ای نزدیک اجتناب ناپذیر است. تمدنهای چینی و اسلامی اساساً در ارتباط با مواردی همانند دین، فرهنگ، ساختار اجتماعی، آداب و رسوم، مبانی و اصول رفتار سیاسی و همچنین تلقیهای اساسی که در شیوه زندگی وجود دارد، با یکدیگر متفاوت به نظر می‌رسند. هر چند که هر یک از این تمدنها به لحاظ درونی و ذاتی با یکدیگر متفاوت بوده و دارای نکات مشترک کمتری با دیگری می‌باشند. اما واقعیت‌های سیاست بین‌الملل بر این امر تأکید دارد که وجود «دشمن مشترک» منجر به ایجاد «مصالح مشترک» بین بازیگران می‌شود.

جوامع چینی و اسلامی که غرب را به مثابه دشمن خود می‌انگارند، دلایل موجهی برای همکاری با یکدیگر علیه غرب دارند. همچنانکه در دوران جنگ دوم جهانی، متفقین و استالین علیه هیتلر با هم به توافق رسیدند. این همکاریها در موضوعات و مسایل متنوعی همانند حقوق بشر، همکاریهای اقتصادی و بطور قابل ملاحظه‌ای در تلاشهای جوامع متعلق به این تمدنها در جهت گسترش توانمندیهای نظامی بویژه سلاحهای کشتار جمعی و موشکهای دور پرواز وجود دارد. تلاشهای یاد شده به گونه‌ای تداوم می‌یابد تا شرایط را برای مقابله و خنثی ساختن تفوق نظامی متعارف غرب فراهم آورد.

تا اوایل دهه ۱۹۹۰، ارتباط و اتصال کنفوسیوس - اسلامی میان چین و کره شمالی از یک سو، و تا حد بسیاری کشورهای پاکستان، ایران، عراق، سوریه، لیبی و الجزایر از سوی دیگر وجود داشته است. این همکاریها در جهت مقابله با غرب در حوزه نظامی، سیاسی و اقتصادی بوده است.

موضوعات و نشانه‌هایی که منجر به جدایی غرب و سایر جوامع باشد به گونه‌ی روز افزون در سطح بین‌المللی قابل ملاحظه است. سه گونه از این مسایل نشانگر تلاشهای غرب برای تثبیت موقعیت خود می‌باشد، که منجر به واکنش سایر کشورها و تمدنهای چالشگر گردیده است. این موارد عبارتند از:

۱- حفظ و تداوم برتری نظامی غرب از طریق اتخاذ سیاستهایی همانند عدم تکثیر و مقابله با تکثیر سلاحهای هسته‌ای، بیولوژیک و شیمیایی و همچنین مقابله با اعطاء ابزارهایی برای تولید و تکثیر این ابزارها.

۲- اشاعه ارزشها و نمادهای سیاسی غربی، این امر از طریق اعمال فشار بر سایر کشورها جهت احترام به حقوق بشر به همانگونه‌ای که در غرب مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، وجود دارد؛ از سوی دیگر آمریکاها در صددند تا دموکراسی را بر اساس آنچه که در غرب وجود دارد، در سایر کشورها نیز منعکس سازند.

۳- حمایت از انسجام قومی، اجتماعی و فرهنگی جوامع غربی که از طریق محدود ساختن تعداد مهاجرین و پناهندگان غیر غربی به آن جوامع انجام می‌گیرد.

در تمامی موارد سه گانه، غرب مشکلاتی را در دفاع از مصالح خود در برخورد با جوامع غیر غربی داشته و خواهد داشت.

تکثیر سلاحهای کشتار جمعی

پراکندگی و اشاعه قابلیت‌های نظامی کشورها را باید به عنوان نتیجه توسعه اجتماعی و اقتصادی جهانی دانست. به همانگونه‌ای که کشورهای ژاپن، چین و سایر واحدهای آسیایی به لحاظ قدرت و توانمندی اقتصادی بهبود یافتند؛ به لحاظ نظامی نیز بر قدرت خود افزودند. این امر در جوامع اسلامی نیز صادق است. اگر روسیه موفق شود تا روند اصلاح اقتصادی خود را با موفقیت سپری سازد، آن کشور نیز به روند یاد شده؛ می‌پیوندد.

در دهه پایانی قرن بیستم شاهد دستیابی بسیاری از ملتهای غیر غربی به تسلیحات پیچیده بودیم. این امر از طریق انتقال تسلیحات از جوامع غربی انجام گرفته است. کشورهایی همانند روسیه، چین و اسرائیل نیز تسهیلاتی - را برای سایر کشورها جهت تولید تسلیحات به شدت پیشرفته و پیچیده بومی - پرداختند.

روند مذکور طی سالهای آینده ادامه خواهد داشت و در سالهای اولیه قرن بیست و یکم شدت خواهد یافت. با این وجود، غرب و بویژه ایالات متحده آمریکا، با بهره‌گیری از مساعدتهایی که از سوی فرانسه و انگلستان انجام می‌پذیرد، قادر خواهد بود تا به تنهایی در هر قسمتی از جهان مداخله نظامی کند. زیرا تنها ایالات متحده آمریکا است که به لحاظ توانمندی ابزاری دارای قدرتی است که می‌تواند هر نقطه‌ای از جهان را بمباران نماید.

وجود چنین توانمندی‌هایی را باید به عنوان عوامل مرکزی موقعیت نظامی ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت جهانی دانست. آمریکا با بهره‌گیری از چنین موقعیت و ابزارهایی توانسته است به عنوان تمدن مسلط جهان ایفای نقش نماید. بطور کلی باید بر این نکته تأکید داشت که در آینده نزدیک، موازنه قدرت نظامی جهان، به گونه مطلوب و مؤثری به نفع غرب خواهد بود.

کار و تلاش، زمان و هزینه‌ای که جهت توسعه و گسترش توانمندی نظامی انجام گرفته است را باید به عنوان محرک و انگیزه قوی برای دولتهای غیر غربی دانست تا در پرتوی آن به جستجوی راه‌های مقابله با قدرت نظامی متعارف غرب بر آیند. راه کوتاه برای نیل به چنین اهدافی را باید دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی دانست. در طی این دوران، دولتهای مرکزی تمدنها و کشورهایی که می‌خواهند به عنوان قدرت مسلط منطقه باشند و یا این که هم اکنون نیز از قدرت مؤثر منطقه‌ای برخوردارند، انگیزه‌های خاصی را برای دستیابی به این تسلیحات پیدا کرده‌اند.

دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی، دولت‌های مرکزی تمدنها و واحدهای مسلط منطقه‌ای را قادر می‌سازد تا زمینه برای ایجاد نفوذ و تسلط خود بر دیگران یعنی سایر کشورهای منطقه و واحدهای تمدنی را فراهم آورد. نکته دیگر اینکه، این کشورها با بهره‌گیری از ابزارها و تسلیحات در دسترس خود، تلاش می‌کنند تا از دخالت آمریکا در منطقه و حوزه تمدنی خود ممانعت به عمل آورند.

اگر صدام حسین تهاجم خود به کویت را به مدت دو یا سه سال یعنی تا هنگامی که عراق صاحب تسلیحات هسته‌ای شده بود به تعویق می‌انداخت، به احتمال زیاد می‌توانست کویت و احتمالاً مناطق نفتی عربستان سعودی را در اختیار خود قرار دهد.

دولتهای غیر غربی از جنگ خلیج فارس درسهای آموزنده‌ای فرا گرفته‌اند. نتایج این امر برای ارتش کره شمالی به شرح ذیل بود:

- ۱- به آمریکاییها اجازه ندهید تا به تجهیز نیروهای خود بپردازند.
- ۲- به آنان نباید اجازه داده شود تا نیروی هوایی خود را در منطقه مستقر نمایند.
- ۳- ابتکار عمل را از نیروهای آمریکایی بگیرید و نگذارید ابتکار عمل در دست آنان باشد.
- ۴- نباید آمریکاییها جنگ با خسارت پایین را به انجام رسانند (چون این امر برای آنان پیروزی مؤثری است).

نتایج حاصل از جنگ خلیج فارس برای مقامات و فرماندهان نظامی هند نیز تعیین کننده بود. آنان به این جمع بندی رسیدند؛ تا زمانی که فاقد تسلیحات هسته‌ای هستند، نباید با ایالات متحده وارد جنگ شوند. نتایج حاصله مبتنی بر این امر بود که اگر کشور شما تسلیحات هسته‌ای در اختیار داشته باشد؛ در آن شرایط آمریکا با شما نمی‌جنگد. این آیین و دستاورد در قلب تمامی رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی جهان غیر غرب جای گرفته است.

همانگونه که «لارنس فریدمن» بیان می‌دارد:

«علاوه بر تقویت و بکارگیری سیاستهای قدرت که در روابط بین الملل مرسوم است؛ تسلیحات هسته‌ای نقش مؤثرتری را در ایجاد بازدارندگی و جلوگیری از شکنندگی نظام بین الملل دارند. این ابزار نقش خود را در کاهش تنش بین قدرتهای بزرگ در دوران دو قطبی را نشان دادند. به این ترتیب نقش تسلیحات هسته‌ای در

دوران بعد از جنگ سرد، متفاوت می‌باشد. از یک سو منجر به کاهش شکنندگی نظام بین الملل خواهد شد و از سوی دیگر امکان ایجاد تنشهای جدید وجود دارد»^۱

«لس اسپین» وزیر اسبق دفاع ایالات متحده نیز خاطر نشان نمود که: «در دوران نظام دو قطبی، دستیابی آمریکا به سلاح هسته‌ای تفاوت کشورهای غربی در برابر اتحاد شوروی را جبران کرد و آنها را به «نقطه تساوی» رساند. با این وجود ایالات متحده در شرایط موجود از قدرت نظامی متعارف بی نظیری برخوردار است. از این جهت رقابتی بالقوه آمریکا در صدد کسب تسلیحات هسته‌ای هستند. از این رو آمریکا باید در صدد کسب نتایج مساوی با آنها باشد. این امر از طریق برتری در سلاحهای متعارف حاصل خواهد شد»^۲.

بنابراین تعجبی وجود ندارد که روسیه بر نقش تسلیحات هسته‌ای در برنامه ریزی دفاعی خود تأکید نماید. این کشور در سال ۱۹۹۵ ترتیب خرید موشکهای میان قاره‌ای و بمب افکنهای استراتژیک از اوکراین را فراهم آورد. «هم اکنون ما همان چیزهایی را درباره روسیه می‌شنویم که در دهه ۱۹۵۰، به شنیدن آن عادت کرده بودیم.» یکی از متخصصان تسلیحاتی آمریکا در مورد الگوی رفتاری و تسلیحاتی روسها چنین می‌گوید: «ما به سلاحهای هسته‌ای برای جبران تفوق غیر اتمی آمریکا نیازمند هستیم».

در یک مورد مشابه که در دوران جنگ سرد اتفاق افتاد؛ ایالات متحده برای تحقق اهداف و نیازهای بازدارنده خود، سلاحهای هسته‌ای که در ساختار نظامی آن کشور قرار داشت را صرفاً جهت مقابله با ضربه اول مورد استفاده قرار می‌داد و از بکارگیری ابتکاری آن تحت عنوان «ضربه اول» اجتناب می‌ورزید. در حالی که روسیه در دوران بعد از جنگ سرد و در شرایطی که فاز جدیدی از بازدارندگی ایجاد شده بود از روش اتحاد شوروی که مبتنی بر تعهد در عدم بکارگیری ضربه اول بود فاصله گرفت و در سال ۱۹۹۳ اعلام داشت که در صورت ضرورت از ابزارهای هسته‌ای استفاده خواهد کرد.

1 - Lawrence Freedman, "Great Powers, Vital Interests and Nuclear Weapons," Survival, 36 (Winter 1994), 37; Les Aspin, Remarks, National Academy of Sciences, Committee on International Security and Arms Control, 7 December 1993, p. 3.

2 - North Korean views summed up by a senior U.S. analyst, Washington Post, 12 June 1994, P.C.I: Indian general quoted in Les Aspin, "From Deterrence to Denuking: Dealing with Proliferation in the 1990's," Memorandum, 18 February 1992, P.6.

استراتژی و الگوی رفتاری چین نیز همانند روسیه می‌باشد. این کشور در روند توسعه و تکامل استراتژی هسته‌ای، از «بازدارندگی محدود» استفاده نمود. در حالی که در دوران جنگ سرد و در شرایطی که این کشور در ضعف نظامی و هسته‌ای قرار داشت، از استراتژی عدم بکارگیری «ضربه اول» بهره می‌گرفت. این امر در سال ۱۹۶۴ به گونه‌ای صریح اعلام شده بود.^۱

به موازات این که کشورهای یاد شده مبادرت به تأمین نیازهای هسته‌ای و سایر ابزارهای انهدام جمعی نمودند. سایر کشورها و واحدهایی که دارای نقش منطقه‌ای بوده و یا این که به عنوان مرکز تمدنی محسوب می‌شدند درصدد برآمدند تا برای نیل به حداکثر رساندن بازدارندگی مؤثر، اقداماتی را در برابر مطلوبیت کشورهای غربی در حوزه تسلیحات متعارف، فراهم آورند.

دموکراسی و حقوق بشر

در طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بیش از سی کشور جهان، سیستم سیاسی خود را از نظامهای اقتدارگرا به دموکراتیک تغییر دادند. چندین مؤلفه را باید به عنوان عوامل دخیل در این تغییرات دانست. بی تردید توسعه اقتصادی را باید اصلی‌ترین عوامل نهفته در شکل‌گیری تحولات سیاسی یاد شده دانست. علاوه بر این باید اعمال و سیاستهای آمریکا، واحدهای قدرتمند اروپای غربی و سازمانهای بین‌المللی را در ایجاد دموکراسی در اسپانیا، پرتغال و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، مجمع الجزایر فیلیپین، کره جنوبی و اروپای شرقی دخیل و مؤثر دانست.

روند دموکراتیک سازی در کشورهای شکل گرفته است که نفوذ غرب و مسیحیت در آنها قوی بوده است. حرکت‌های اجتماعی در این کشورها در مقایسه با سایر محیطها از موفقیت بیشتری برخوردار بوده است. حکومت‌های دموکراتیک جدید بیشتر در کشورهای واقع در اروپای مرکزی و جنوبی شکل گرفته است. یعنی کشورهایی که دارای سنت‌های پروتستان و کاتولیک بودند. لازم به توضیح است که این روند، گسترش کمتری در

1 - Stanley Norris quoted, Boston Globe, 25 November 1995, pp. 1, 7; Alastair Iain Johnston, "China's New Old Thinking: The Concept of Limited Deterrence," *International Security*, 20 (Winter 1995-96), 21-23.

کشورهای لاتین داشته است. دموکراسی در این کشورها نیز به میزان کمتری تثبیت گردیده است.

رهبران مسیحی، جنبشهای دموکراتیک را در تایوان و کره جنوبی ترویج داده‌اند. فیلیپینی‌های کاتولیک شرق آسیا نیز به شدت تحت نفوذ آمریکا می‌باشند. آنها در دهه ۱۹۸۰ به دموکراسی روی آوردند. جمهوریهای بالتیک در اتحاد جماهیر شوروی سابق یعنی کشورهای لتونی، استونی و لیتوانی نیز در تثبیت دموکراسی در کشورهای خود به موفقیت‌هایی دست یافتند. میزان ثبات و نهادینگی دموکراسی در جمهوریهای ارتدکس به گونه قابل ملاحظه‌ای متنوع و نامشخص است. در حالی که پیشرفت دموکراسی در جمهوریهای مسلمان ناامید کننده است.

تا دهه ۱۹۹۰ به استثنای کوبا، مرحله‌گذار کشورها به سوی حکومت‌های دموکراتیک در خارج از قاره آفریقا، عمدتاً در میان مردمی بوده است که طرفدار مسیحیت غربی بوده‌اند و یا این که در جاهایی قرار داشته‌اند که مسیحیان از نفوذ قابل توجهی برخوردار بوده‌اند.

فروپاشی اتحاد شوروی و تحولات ساختاری در کشورهای یاد شده منجر به ایجاد این باور در غرب و بویژه در ایالات متحده آمریکا شد که انقلاب‌های دموکراتیک جهانی در شرف وقوع است. به این ترتیب، در دوران کوتاهی، مفاهیم حقوق بشر غرب و اشکال دموکراسی سیاسی غرب در سراسر جهان رخنه خواهد داشت. از این رو، ترویج و گسترش حکومت‌های دموکراتیک به عنوان هدف مهم و مؤثری برای غربیها شد. این امر مورد حمایت دولت «بوش» قرار گرفت.

جیمز بیکر (James Baker) وزیر امور خارجه «بوش» در آوریل ۱۹۹۰ اعلام داشت: دموکراسی فراتر از سیاست سد نفوذ اتحاد شوروی قرار دارد... رئیس جمهور آمریکا (جورج بوش) مأموریت جدید ما را ترویج و استحکام دموکراسی تعریف نموده است. «بیل کلینتون» نیز در مبارزات انتخاباتی خود در سال ۱۹۹۲ تکرار نمود که دموکراتیک سازی جهان به عنوان اصلی‌ترین موضوع سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شود. وی بخشی از سخنرانیهای عمده انتخاباتی خود را به این موضوع اختصاص داد. همچنین باید توجه داشت که در دوران ریاست جمهوری وی، موارد و تلاشهای ذیل برای نیل به دموکراسی فراهم گردید:

۱- «کلینتون» پیشنهاد نمود که بودجه سالیانه صندوق ملی برای دفاع از دموکراسی به میزان ۶۶٪ افزایش یابد.

۲- واژه (گسترش دموکراسی) به عنوان اصلی‌ترین جلوه سیاست خارجی وی مورد استفاده قرار گرفت. «آنتونی لیک» مشاور امنیت ملی «کلینتون»، بنیادهای مفهومی و کارکردی آن را تبیین نمود.

۳- (هس اسپین) اولین وزیر دفاع «کلینتون»، اشاعه و گسترش دموکراسی را به عنوان یکی از چهارهدف عمده آن کشور مورد توجه قرار داد. وی درصدد برآمد تا در فعالیتهای وزارت دفاع، موقعیت و جایگاه ویژه‌ای برای دفاع از دموکراسی در نظر گیرد.

۴- گسترش و ترویج حقوق بشر به عنوان یکی از اصول دائمی سیاست خارجی آمریکا در برخورد با واحدهای اروپایی تلقی می‌شود. علاوه بر آن آمریکاییها همواره از این واژه در تبیین اقدامات و فعالیتهای خود در برخورد با مناطق بحرانی استفاده می‌کردند. شرط رعایت حقوق بشر و توجه به مبانی آن به عنوان یکی از ضرورت‌های اولیه جهت اعطاء وام و یا کمکهای خارجی به کشورهای در حال توسعه محسوب می‌گردید.

هر چند که تلاشهای اروپا و آمریکا تا سال ۱۹۹۵، با موفقیت‌های محدودی برای نیل به این اهداف همراه بوده است. تقریباً تمامی تمدنهای غیر غربی در مقابل فشار وارده از جانب غرب جهت توسعه دموکراسی مقاومت نموده‌اند. این مقاومت عمدتاً از سوی کشورهای ارتدکس آفریقایی و تا حد کمتری شامل کشورهای آمریکای لاتین می‌شود. با این حال بیشترین مقاومت در مقابل تلاشهای غرب جهت ایجاد روندهای دموکراتیک از سوی کشورهای اسلامی و آسیایی انجام پذیرفته است. مقاومت‌های یاد شده مبتنی بر جنبشهای فرهنگی گسترده‌ای بوده است که ریشه در گرایشات احیاگرایانه اسلامی و اعتماد به نفس ملل آسیایی داشته است.

ناکامیهای ایالات متحده در برخورد با کشورهای آسیایی و اسلامی را باید ناشی از ثروت و تواناییهای اقتصادی در حال رشد و همچنین اعتماد به نفس دولتهای آسیایی دانست. افکار عمومی جامعه آسیا مکرراً یادآور این مطلب به غریبه‌ها بوده‌اند که دوران وابستگی و تسلیم آنان در برابر غرب پایان پذیرفته است. این وابستگی مربوط به دورانی بود که آمریکاییها نیمی از تولید ناخالص جهانی را در دهه ۱۹۴۰ به خود اختصاص داده بودند. این امر زمینه لازم برای تسلط آمریکا بر سازمان ملل متحد، تنظیم اعلامیه جهانی

حقوق بشر را فراهم می‌آورد. در دهه ۱۹۹۰ شرایط یاد شده به گونه قابل توجهی دگرگون گردیده است. یک مقام رسمی سنگاپور در تبیین شرایط موجود نظام جهانی و واحدهای آسیایی چنین گفت:

«توصیه‌ها و سیاستهای تحکم‌آمیز آمریکا نمی‌تواند بدون توجه به توزیع قدرت در جهان بعد از جنگ سرد انجام پذیرد. اهرمهای غرب بر کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا به گونه قابل توجهی در حال کاهش می‌باشد.»^۱

حق با او بوده است، در حالی که موافقتنامه هسته‌ای بین آمریکا و کره شمالی را باید (تسلیم توافق شده) دانست، پافشاریهای ایالات متحده در مورد موضوعات حقوق بشر در ارتباط با چین و سایر قدرتهای آسیایی را باید با عبارت (تسلیم غیر مشروط) و (تسلیم غیر توافق شده) مورد توجه قرار داد. بعد از این که دولت «کلینتون» چین را تهدید نمود که در صورت عدم توجه به موضوعات و معیارهای حقوق بشر از امتیازات مربوط به (دولت کامله الوداد) محروم خواهد شد؛ نتیجه مؤثری را به دست نیاورد. زیرا دولت «کلینتون» در اولین گام با تحقیر وزیر امور خارجه آمریکا در چین رویرو گردید. متعاقب این امر، آمریکاییها برای حفظ ظاهر نیز تلاشی را به انجام نرساندند. آنها پذیرفتند که باید موضوعات مربوط به حقوق بشر را از مسایل (دولت کامله الوداد) جدا نمود.

چینیها در واکنش به مواضع و شرایط ضعیف آمریکا که در ارتباط با پیگیری ضرورت‌های حقوق بشر در چین بود، رفتارهای خود را جهت نقض حقوق بشر تشدید نمودند. اگر چه «کلینتون» با چنین رویه‌ای مخالف بود، اما اقدام عملی در ارتباط با چین انجام نداد. دولت آمریکا، عقب نشینیهای مشابهی را در برخورد با سنگاپور و بر سر زندانی نمودن یک شهروند آمریکایی نشان داد. در مورد اندونزی نیز هیچ گونه واکنشی در قبال خشونت‌های سرکوبگرانه آنان در تیمور شرقی (East Timor) از خود نشان نداد. توانایی حکومت‌های آسیایی در مقاومت نشان دادن در برابر فشارهای حقوق بشر غرب، از طریق چندین مؤلفه مؤثر تشدید گردیده است. شرکتهای اروپایی و آمریکایی، شدیداً نگران توسعه تجارت و سرمایه‌گذاری در کشورهایی بودند که دارای رشد سریع اقتصادی بود. آنها دولتهای خود را تحت فشار قرار دادند تا روابط اقتصادی با کشورهای مزبور را حفظ نمایند. علاوه بر آن، کشورهای آسیایی، فشارهای آمریکا را نوعی تجاوز

به حاکمیت و استقلال خود محسوب می‌کرد. با طرح این گونه موضوعات، کشورهای آسیایی حمایت یکدیگر را برای مقاومت مؤثر در برابر آمریکا بدست آوردند.

مردان اقتصادی و گروه‌های تجاری، تایوان، ژاپن و هنگ کنگ که مقادیر عمده‌ای را در چین سرمایه‌گذاری کرده بودند، دارای منافع و امتیازات قابل توجهی در ارتباط با حفظ و تداوم امتیازات اقتصادی اعطاء شده به چین داشتند. آنان زمینه انعقاد قرارداد دولت «کامله الوداد» با چین را فراهم آوردند. دولت ژاپن نیز در چنین روندی از سیاستهای حقوق بشر آمریکا فاصله گرفت. میازوا نخست وزیر ژاپن در فاصله نه چندان زیادی بعد از وقوع حادثه خشونت بار دولت چین در میدان (تیان من) (صلح آسمانی) گفت: «اجازه نخواهیم داد تا تعابیر و مفاهیم انتزاعی حقوق بشر، روابط ژاپن با چین را تیره نماید».

کشورهای عضو (آسه آن) نیز رغبتی به اعمال فشار به حکومت میانمار نداشتند. در حقیقت آنها در اجلاس سال ۱۹۹۴ خود از تداوم همکاری با دولت نظامیان میانمار استقبال به عمل آوردند. این امر در حالی تداوم یافت که سیاستهای اتحادیه اروپا نیز در ارتباط با کشورهای آسه آن موفقیت چندانی نداشته است. همانگونه که سخنگوی اتحادیه اروپا بیان داشته است. تلاشهای آنان چندان موفقیت آمیز نبوده است. آنها باید خود را با نگرش (آسه آن) در قبال میانمار هماهنگ نمایند.

علاوه بر روند فوق باید تأکید داشت که توان اقتصادی رو به گسترش آنها، دولتهای مالزی و اندونزی را قادر ساخت تا به اعمال و روشهای معکوس در برابر شرکتهای و کشورهای مبادرت ورزند که از آنان در سیاست جهانی و منطقه‌ای انتقاد به عمل آمده است. آنان به رفتاری دست زدند که برای شرکتهای و دولتهای اروپایی و آمریکایی رنجش‌آور بود.^{۱۲}

بطور کلی رشد اقتصادی و تقویت کشورهای آسیایی منجر به آن گردید که آنان به گونه‌ای روز افزون در قبال فشارهای غرب و در ارتباط با حقوق بشر و دموکراسی ایمن گردند. ریچارد نیکسون در سال ۱۹۹۴ بیان داشت:

«در دوران موجود، قدرت اقتصادی چین منجر به عدم تحقق اهداف و سخنان

1 - Economist, 30 July 1994, p. 31; 5 March 1994, p. 35; 27 August 1994, p. 51; Yash Chai, "Human Rights and Governance: The Asian Debate," (Asia Foundation Center for Asian Pacific Affairs, Occasional Paper No. 4, November 1994), p. 14.

آمریکاییها در مورد حقوق بشر شده است. اما در طی یک دهه آینده، قدرت مزبور این سخنان و اهداف را نامربوط و طی دو دهه دیگر، این سخنان خنده آور خواهد شد.^۱

به هر حال تا آن مقطع زمانی، توسعه اقتصادی چین می‌توانست سخنان و اهداف غرب را غیر ضروری سازد. رشد اقتصادی (منجر به تقویت) دولتهای آسیایی را در رابطه با دولتهای غربی تقویت می‌کند. در چرخه‌ای طولانی‌تر، رشد اقتصادی منطقه منجر به تقویت جامعه درونی کشورهای آسیایی در برابر حکومت‌های آسیایی می‌گردد. به این ترتیب اگر دموکراسی به سوی کشورهای آسیا برود، این امر ناشی از ابتکار دولتهای غربی نمی‌باشد، بلکه باید آن را ناشی از تقویت بورژوازی آسیا و همچنین تمایلات طبقه متوسط دانست.

برخلاف توافقنامه تمدید نامحدود معاهده منع تکثیر سلاحهای هسته‌ای، سایر تلاشهای غرب جهت ترویج حقوق بشر و دموکراسی در واحدهای تابعه سازمان ملل متحد به نتیجه مؤثری نرسیده است. به جز چند استثناء همانند محکومیت عراق، تقریباً سایر قطعنامه‌های پیشنهادی آمریکا در مورد حقوق بشر، در رأی‌گیریهای سازمان ملل متحد شکست خورده است. به جز چند کشور آمریکای لاتین، سایر دولتها تمایلی به شرکت در اقداماتی که آن را (حقوق بشر امپریالیستی) می‌دانند، از خود نشان نمی‌دهند.

بطور مثال در سال ۱۹۹۰، دولت سوئد قطعنامه‌ای را پیشنهاد نمود که با امضاء بیست کشور غربی تهیه شده بود. این قطعنامه رژیم نظامی «میانمار» را محکوم می‌کرد. این قطعنامه با مخالفت کشورهای آسیایی و سایر واحدها روبرو گردید و اثر خود را از دست داد. از سوی دیگر، قطعنامه‌ای که ایران را به سوء استفاده از حقوق بشر محکوم می‌کرد؛ با شکست روبرو شد. کشور چین نیز در دهه ۱۹۹۰ قادر گردید تا حمایت کشورهای آسیایی را در جهت مقابله با قطعنامه‌های پیشنهادی گروه طرفدار غرب، بدست آورد. در سال ۱۹۹۴، پاکستان قطعنامه کمیسیون حقوق بشر را جهت محکومیت هند و در ارتباط با رفتارهای آن کشور در برخورد با کشمیر به بحث گذارد. دولتهای ایران و چین که از جمله دوستان پاکستان محسوب می‌شدند، در قبال قطعنامه مزبور از پاکستان

1 - Richard M. Nixon, *Beyond Peace* (New York: Random House, 1994), pp. 127-128.

خواستند تا از تصمیم خود منصرف گردد. کشورهای یاد شده نیز آماج قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد عدم رعایت حقوق بشر گردیده بودند.

زمانی که محکومیت هندیها به دلیل رفتار بی رحمانه و خشونت بار آنان در برابر مردم کشمیر تحقق پیدا نکرد؛ نشریه اکونومیست بیان داشت که اعضاء کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از طریق عدم حضور در جلسه، اقدامات دولت هند را مورد تأیید قرار دادند. دیگر کشورها نیز با قاتلها کنار آمدند. کشورهای همانند ترکیه، اندونزی، کمبیا و الجزایر همگی از انتقاد هند و محکومیت اقدامات آن کشور خودداری کردند. در نتیجه این فرآیند، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، به کشورهای کمک نمود که به شکنجه و خونریزی مبادرت ورزیده‌اند. این امر همان چیزی بود که دقیقاً در نقطه مقابل اهداف بنیان گذاران کمیسیون مزبور قرار داشت.^{۱۱}

تمایز کشورهای غربی با سایر تمدنها و در ارتباط با موضوعات حقوق بشر، منجر به آن گردید که غربیها در دستیابی به اهداف خود با ناکامیهایی روبرو گردند. جلوه اصلی این امر را باید در زمان برگزاری کنفرانس جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد در ژوئن ۱۹۹۳ و در شهر وین مورد توجه قرار داد. در روند این اجلاس، کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی در یک گروه قرار گرفته بودند در حالی که پنجاه کشور غیر غربی در مجموعه دیگری قرار داشتند. در بین این گروه برخی از کشورهای آمریکای لاتین از جمله کوبا، یک کشور بودایی همانند «میانمار»، چهار کشور کنفوسیوسی که دارای ایدئولوژیهای سیاسی متفاوت، نظامهای اقتصادی گوناگون و سطوح توسعه ناهمگونی داشتند (از جمله سنگاپور، ویتنام، کره شمالی و چین) به مقابله با گروه‌های غربی مبادرت ورزیدند. علاوه بر گروههای یاد شده باید از ۹ کشور اسلامی؛ مالزی، اندونزی، پاکستان، ایران، عراق، سوریه، یمن، سودان و لیبی نام برد. رهبری کشورهای آسیایی - اسلامی را چین، سوریه و ایران عهده دار بودند. سایر کشورهای آمریکای لاتین، در بین دو گروه (آسیایی - اسلامی) و (آمریکایی - اروپایی) قرار داشتند. کشورهای آفریقایی و واحدهایی که دارای مذهب ارتدکس بودند، در برخی از موارد پیشنهادات غرب را مورد حمایت قرار می‌دادند، اما در اکثر موارد آنان با نظرات و پیشنهادات غربی مخالفت می‌کردند.

موضوعاتی که کشورهای یاد شده بر اساس آن و بر مبنای خط مشیهای تمدنی، دچار انشعاب گردیدند؛ به شرح ذیل می‌باشد:

۱- جهانگرایی غربی در قبال نسبی‌گرایی فرهنگی که با تأکید بر مؤلفه‌های حقوق بشر انجام گرفته بود

۲- ارجحیت کشورهای در حال توسعه به حقوق اقتصادی و اجتماعی که شامل موضوعاتی دربارهٔ مطلوبیت توسعهٔ کشور در برابر حقوق مدنی و سیاسی شهروندان است.

۳- ترجیح مساعدتهای اقتصادی در مقایسه با ضرورتهای سیاسی در بین کشورهای آسیایی-اسلامی.

۴- برگزاری اجلاسهای دائمی و ایجاد (کمیسونر) سازمان ملل برای حقوق بشر. شبه موازات اجلاسیه دولتی حقوق بشر سازمان ملل متحد، شاهد برگزاری اجلاسیه غیر دولتی سازمان ملل در مورد حقوق بشر بوده‌ایم. این سازمان می‌توانست در اجلاسیه‌های بین دولتی سازمان ملل در مورد حقوق بشر مشارکت داشته باشد. عربه کنفرانس برگزار شده، حقوق ویژه‌ای اعطاء می‌شد و در نتیجه توان کشورها برای تأثیر گذاری بر آن کاهش می‌یافت.

۷- موضوع مهمتر دیگری که در کنفرانس مطرح گردید، تأکید بر این نکته بود که آیا (دالایی لاما) رهبر دینی ثبتهای می‌تواند در روند برگزاری کنفرانس سخنرانی نماید.

۸- با توجه به این که حقوق بشر در بوسنی مورد سوء استفاده و نقض مکرر قرار گرفته است، از این رو سوء استفاده کنندگان باید محکوم گردند.

با توجه به متنوع بودن موضوعات مطرح شده در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در وین، اختلافات قابل توجهی بین کشورهای آسیایی-اسلامی با واحدهای غربی بوجود آمد، توضیح این که دو ماه قبل از برگزاری کنفرانس وین، کشورهای آسیایی مبادرت به برگزاری گردهمایی در بانکوک نموده و ضمن انتشار اطلاعیه‌ای مقرر داشتند که: «حقوق بشر باید در چارچوب ویژگیهای منطقه‌ای و ملی کشورها و همچنین بر اساس پیشینه‌های فرهنگی، مؤلفه‌های تاریخی و مذهبی واحدهای سیاسی مورد توجه قرار گیرد». از سوی دیگر آنان در کنفرانس بانکوک به این جمع بندی رسیدند که حقوق بشر نباید حاکمیت کشورها را نقض نماید، توسعهٔ اقتصادی کشورها نیز نباید مشروط به رعایت مؤلفه‌های

حقوق بشر گردد، بلکه حقوق بشر به مفهوم حق کشورها و واحدهای سیاسی برای نیل به توسعه می‌باشد.

اختلاف نظر بین کشورهای غربی و واحدهای اسلامی - آسیایی به اندازه‌ای زیاد و گسترده بود که می‌توانست تمامی اسناد و قطعنامه‌های پیشنهادی را نقض نماید. این موارد حتی در کنفرانس مقدماتی حقوق بشر که در اوایل می ۱۹۹۳ در ژنو برگزار می‌گردید را با محدودیتهایی روبرو نمود. هر یک از اسناد پیشنهادی با مخالفت یک یا چندین کشور روبرو می‌شد.

کشورهای غربی برای شرکت در کنفرانس وین با مشکلات و نارساییهایی روبرو بودند. آنها به لحاظ کمی بر سایر واحدها برتری داشتند. اما در زمان برگزاری اجلاسها، امتیازات مصالحه‌گرایی بیشتری به مخالفین خود اعطاء نمودند. نتایج حاصله بیانگر آن است که به غیر از حمایت جدی و فراگیری که در ارتباط با حقوق زنان به عمل آمد؛ در سایر موارد به حداقلهای مربوط به حقوق بشر اکتفا نمودند. یکی از حامیان حقوق بشر، مفاد پذیرفته شده در کنفرانس مزبور را (متناقض و معیوب) تفسیر نموده است. این امر نشانگر پیروزی کشورهای آسیایی - اسلامی و شکست غرب می‌باشد.^۱

به این ترتیب، اعلامیه کنفرانس وین، حقوق انسانها در مورد آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات و دین را مورد حمایت صریح قرار نداد. از بسیاری موارد، اعلامیه یاد شده ضعیف‌تر از اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل بود که در سال ۱۹۴۸ به تصویب رسیده بود. این تغییر بیانگر سقوط قدرت غرب تلقی می‌شود. یک آمریکایی حامی حقوق بشر خاطر نشان نمود که معیارهای بین‌المللی و رژیم حقوق بشر ۱۹۴۵ دیگر وجود ندارد. به این ترتیب اقتدار، سلطه و نفوذ غرب ریشه کن شده است. حتی با وقایع ۱۹۹۲، صرفاً چیزی بیش از یک شبهه جزیره می‌باشد. جهان امروز به جای این که دارای میانی ارزشی غربی باشد؛ باید آن را با مؤلفه‌های عربی، آسیایی و آفریقایی مورد ملاحظه قرار داد. امروزه اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر و قراردادهای بین‌المللی با آنچه که در دوران بعد از جنگ دوم جهانی تنظیم گردید، تفاوت‌های بنیادین دارند. موارد یاد شده را یک آسیایی منتقد جهان غرب نیز بیان داشته است. وی تأکید دارد

1 - Charles J. Brown, "In the Trenches: The Battle Over Rights," Freedom Review, 24 (Sept./Oct. 1993), 9; Douglas W. Pavne, "Showdown in Vienna," *ibid.*, pp. 6-7.

«برای اولین بار بعد از تنظیم اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸، کشورهایی که فاقد آداب و رسوم مبتنی بر سنتهای یهودی - مسیحی می‌باشند؛ و همچنین واحدهایی که فاقد سنتهای مربوط به حقوق طبیعی انسانها می‌باشند؛ در رتبه اول قرار گرفته‌اند. این موقعیت بی سابقه سیاستهای حقوق بشر بین‌المللی را شکل خواهد داد. این روند همچنین فرصتهای چندگانه و متعددی را برای منازعه بین کشورها فراهم می‌آورد».^{۱۳۱}

صاحبنظر دیگری بیان نمود که:

«برنده بزرگ کنفرانس وین کشور چین بوده است. زیرا چین توانست خود را از محدودیت‌های جهانی رها نماید. پکن پیروزی خود را از این طریق به دست آورد که موضوعات متوجه خود را به پیرامون منتقل نمود».^{۱۳۲}

غریبها که در کنفرانس وین فاقد هر گونه قدرت مانور بودند، چند ماه بعد توانستند پیروزی نه چندان مهمی را در مقابل چین کسب نمایند. غریبها در این پیروزی، چین را جهت برگزاری بازیهای المپیک سال ۲۰۰۰ ناکام گذاشتند.

در دوران بعد از پایان جنگ سرد، نه تنها اهداف بین‌المللی کشورهای غربی کاهش یافته است، بلکه تناقض آنان در مورد دموکراسی منجر به تضعیف آنان گردیده است. در طی دوران جنگ سرد، غریبها، بویژه ایالات متحده آمریکا با مسأله عدم رعایت حقوق بشر توسط دوستان مستبد خود در جهان سوم روبرو بودند. این امر به عنوان تناقضی در سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شد. مشکل آمریکا در آن دوران ناشی از همکاری با حکومت‌های نظامی و رژیم‌های دیکتاتوری ضدکمونیست بوده است. اینگونه رژیمها برای اهداف و منافع آمریکا، شرکاء سودمندی محسوب می‌گردیدند.

هنگامی که رژیمهای مزبور با معیارهای تکان دهنده حقوق بشر مورد سنجش قرار می‌گرفتند، همکاری با غرب منجر به بروز برخی از نگرانیها و ناخرسندیها نسبت به غرب می‌گردید. با این وجود تداوم روابط کشورهای غربی با واحدهای دیکتاتوری جهان سوم می‌توانست به عنوان گناه کوچکی از سوی غرب، توجیه گردد. این حکومتها معمولاً

۱۳۱ - Charles Norehi, "The Ayatollah and the Author: Rethinking Human Rights," Yale Journal of World Affairs, 1 (Summer 1989), 16; Kausikan, "Asia's Different Standard," p. 32.

۱۳۲ - Richard Cohen, The Earth Times, 2 August 1993, p. 14.

سرکوب کمتری در مقایسه با رژیمهای کمونیستی به انجام می‌رسانند. به این دلیل انتظار می‌رفت که از پایداری ساختاری محدودتر و آسیب پذیری بیشتری برخوردار شوند. در این شرایط امکان جایگزینی دشمنی به مراتب بی‌رحمتر وجود داشت. ایالات متحده آمریکا در چنین شرایطی ترجیح داد تا با رژیم دوستی نماید که از اقتدار گرایی و ظلم کمتری برخوردار است.

در جهان بعد از جنگ سرد نیز انتخاب آمریکا در مورد چگونگی همکاری با رژیمهای سیاسی جهان سوم به مراتب سخت‌تر و پیچیده‌تر گردید.

مشکل اساسی انتخاب بین رژیمهای دموکراتیکی بود که دارای ماهیت دموکراتیک بودند، و رژیمهای دوستی بود که دارای حکومتهای ستمگر و ظالمانه بودند. در چنین شرایطی، فرضیه ساده غرب بر این مبنا قرار گرفت که دولتهای همکار و طرفدار غرب خواهند بود که از طریق برگزاری انتخابات دموکراتیک برگزیده شوند. این فرضیه نمی‌تواند در تمامی موارد درست باشد و یا این که از مطلوبیت لازم برخوردار گردد. زیرا در جوامع غیر غربی که در رقابتهای انتخاباتی ناسیونالیستها و اصول گرایان ضد غرب به قدرت می‌رسند، طرح چنین فرضیه‌ای صادق نمی‌باشد.

نمونه چنین وضعیتی را می‌توان در الجزایر مورد مشاهده قرار داد. غریبها زمانی تسکین یافتند که ارتش الجزایر در انتخابات ۱۹۹۲ دخالت نمود. در انتخابات یاد شده اصول گرایان در شرف پیروزی قرار داشتند. نمونه دیگر چنین وضعیتی را باید در ترکیه و هند مورد توجه قرار داد. هنگامی که حزب رفاه اصول گرای ترکیه و ناسیونالیستهای ByP در هند از قدرت کنار گذاشته شدند، غریبها بار دیگر احساس آرامش کردند. احزاب یاد شده بعد از این که در انتخابات دموکراتیک به پیروزی رسیدند؛ در سالهای ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ از قدرت حذف شدند.

از سوی دیگر ایران نیز به دلیل محتوای انقلاب خود و به دلیل برخی از ویژگیهایی که دارد؛ یکی از حکومتهای دموکراتیک در جهان اسلام محسوب می‌گردد.

به همین صورت باید تأکید داشت در صورت برگزاری رقابتهای انتخاباتی در بسیاری از کشورهای عربی از جمله مصر و عربستان سعودی دولتهایی به قدرت نایل می‌گردند که از تمایلات دوستانه بسیار محدودی نسبت به منافع غرب برخوردارند. در حالی که رژیمهای غیر دموکراتیک منطقه از تمایلات دوستانه‌ای در برخورد با اهداف و منافع غربی برخوردارند. اگر در کشور چین نیز انتخابات مردمی برگزار گردد، حکومتی

به قدرت خواهد رسید که از تمایلات ناسیونالیستی افراطی برخوردار خواهد بود. رهبران واقع‌گرای غربی بر این نکته تأکید داشته‌اند که روندهای دموکراتیک در کشورهای غیر غربی، عموماً منجر به شرایطی می‌گردد که در نتیجه آن حکومت‌هایی به قدرت می‌رسند که از دیدگاهها و نگرش غیر دوستانه‌ای نسبت به غرب برخوردارند.

به این ترتیب رهبران واقع‌گرای غربی به این جمع بندی رسیدند که برای کاهش سیاست‌های خصمانه نسبت به غرب اولاً در روند انتخابات کشورهای جهان سوم تأثیراتی را بر جای گذارند و از سوی دیگر اشتیاق چندانی برای اشاعه دموکراسی در اینگونه جوامع از خود نشان ندهند.

مهاجرت

اگر بررسی تغییرات جمعیتی جوامع مختلف در تعیین سرنوشت آن منطقه مؤثر باشد؛ باید جابجاییهای جمعیتی را به عنوان موتور محرک تاریخ تلقی نمود. در قرون گذشته، مؤلفه‌هایی از جمله نرخهای رشد متفاوت، شرایط اقتصادی گوناگون و سیاست‌های حکومتی منجر به شکل‌گیری مهاجرت‌های گسترده یونانیها، یهودیان، قبایل آلمانی، اسکانداویوها، ترکها، روسها، چینیه‌ها و دیگران گردید. در برخی از موارد، جابجاییهای جمعیتی نسبتاً صلح‌آمیز بود، در حالی که سایر موارد نشان از رفتارهای خشونت‌آمیز داشته است. با این وجود، اروپائیان قرن نوزدهم، اصلی‌ترین گروه نژادی مهاجر محسوب می‌شدند.

بین سالهای ۱۸۲۱ و ۱۹۲۴ تقریباً ۵۵ میلیون اروپایی به خارج از کشور مهاجرت کردند. ۲۴ میلیون نفر از آنها به ایالات متحده کوچ نمودند. در این دوران غربیها توانستند سایر مناطق و ملل را فتح نمایند. آنها به جستجوی سرزمین‌هایی مبادرت ورزیدند که از جمعیت کمتری برخوردار بودند. شاید صادرات جمعیتی کشورهای غربی به سایر مناطق را اصلی‌ترین عامل ظهور غرب بین سالهای قرن شانزدهم تا بیستم دانست.

در اواخر قرن بیستم شاهد (پوشش) متفاوت و حتی بزرگتری در روند مهاجرت می‌باشیم. در دهه ۱۹۹۰ مهاجرت‌های بین‌المللی که به صورت قانونی انجام پذیرفته در حدود ۱۰۰ میلیون نفر می‌باشد. در طی این دهه حدود ۱۹ میلیون آواره وجود داشته و احتمالاً رقم مهاجران غیر قانونی بیش از ۱۰ میلیون نفر می‌باشند. بخشی از این موج جدید مهاجرت را باید محصول استعمار زدایی تأسیس دولتهای جدید و مبانی سیاست‌های

حکومتی دانست که مردم را به جابجایی و مهاجرت تشویق و یا وادار می‌نمود.

از سوی دیگر باید موج جدید مهاجرت را نتیجه روند نوگرایی و توسعه فن آوریها تلقی نمود. توسعه صنعت، بویژه صنایع حمل و نقل، منجر به تسهیل مهاجرت گردیده است. این ابزارها مهاجرت را آسانتر، سریعتر و ارزانتر نموده‌اند. گسترش ابزارهای ارتباطی نیز انگیزه‌های تعقیب فرصتهای اقتصادی را افزایش داده و بر این اساس در روابط بین مهاجران و خانواده‌های آنان در کشور مبدأ گسترش یافته است. از سوی دیگر باید تأکید داشت که به همانگونه‌ای که رشد اقتصادی غرب منجر به مهاجرت گسترده اروپائیان در قرن نوزدهم گردید؛ توسعه اقتصادی در جوامع غیر غربی نیز زمینه را برای مهاجرت آنان در قرن بیستم فراهم آورده است. این امر نشان می‌دهد که مهاجرت روند (خود افزودنی) دارد. (مایرون واینر) نیز در تبیین موضوع مهاجرت بیان می‌دارد که: «روند مهاجرت از زمانی آغاز گردید که مهاجران از طریق ارسال اطلاعات برای دوستان و خویشاوندان خود، آنان را نسبت به چگونگی تردد، چگونگی شغل‌یابی و اسکان در سرزمین جدید، یاری نمودند». بنا به عبارتی که «مایرون واینر» بکار می‌برد، بحران جهانی بر اساس مهاجرت شکل می‌گیرد. (۱۵)

غربیها به گونه‌ای مستمر و مداوم با تکثیر سلاحهای هسته‌ای مخالفت ورزیده، و در ازای آن از حقوق بشر و دموکراسی پشتیبانی به عمل آورده‌اند. در مورد موضوع مهاجرت، غربیها فاقد نظرات صریح و مشخصی می‌باشند. نظرات آنان درباره مهاجرت عموماً دو سویه و تردیدآمیز است این مواضع در دو دهه آخر قرن بیستم در حال تغییر و دگرگونی بوده است.

تا دهه ۱۹۷۰ کشورهای اروپایی، بویژه آلمان و سوئیس به منظور تأمین کارگران مورد نیاز خود از مهاجرت شهروندان جهان سوم به کشورشان استقبال به عمل می‌آوردند. ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۶۵ سهمیه پذیرش مهاجرین از کشورهای اروپایی را ترمیم نمود. این سهمیه از دهه ۱۹۲۰ به بعد اجرا می‌گردید. براساس اصلاح قوانین مهاجرتی نیروهای جدید مهاجر در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ وارد آمریکا شدند. با وجود این، روند پذیرش مهاجر در ایالات متحده نیز ثابت باقی نماند. در اواخر دهه ۱۹۸۰ آمریکا

1 - Figures and quotes are from Myron Weiner, *Global Migration Crisis* (New York: Harper Collins, 1995), pp. 21-28.

با مشکلات اقتصادی متعدد و فراگیری رویرو گردید. نرخ بالای بیکاری، افزایش تعداد مهاجرین بویژه مهاجرین غیر اروپایی، زمینه را برای تغییر در سیاستهای مهاجرتی فراهم آورد. چند سال بعد از این مقطع زمانی و در دورانی که مشکلات بیشتری برای اقتصاد آمریکا ایجاد شد، این کشور تغییر قابل ملاحظه‌ای در سیاستهای مهاجرتی خود بوجود آورد.

اکثریت مهاجرین و آوارگان در اواخر قرن بیستم از یک کشور غیر غربی به کشور غیر غربی دیگری منتقل گردیده‌اند. با وجود این، سیل مهاجرتی که در قرن نوزدهم انجام گرفت، نتایج قطعی خود را در جوامع بر جای گذاشته است. طبق تحقیقاتی که در سال ۱۹۹۰ به انجام رسید، اولین نسل از مهاجرینی که وارد آمریکا گردیدند ۲۰ میلیون نفر بودند، در همین دوران (قرن نوزدهم) ۱۵/۵ میلیون نفر وارد اروپا گردیدند، و ۸ میلیون نفر نیز به استرالیا و کانادا مهاجرت نمودند.

نسبت مهاجران به کل جمعیت را باید در حدود ۷ تا ۸ درصد گروه‌های جمعیتی کشورهای اروپایی دانست. مهاجرینی که به ایالات متحده وارد گردیده‌اند، در حدود ۸/۷ درصد جمعیت آن کشور در سال ۱۹۹۴ بوده است. این ارقام در حدود دو برابر مهاجرت انجام شده در دهه ۱۹۷۰ می‌باشد. بیست و پنج درصد گروه‌های مهاجر در کالیفرنیا و ۱۶ درصد آنان در نیویورک مستقر گردیده‌اند. آمار مهاجرین نشان می‌دهد که در دهه ۱۹۸۰، ۸/۳ میلیون نفر وارد آمریکا گردیده‌اند؛ در حالی که در چهار سال اول دهه ۱۹۹۰ نیز در حدود ۴/۵ میلیون مهاجر وارد آمریکا شده‌اند.

اکثریت مهاجرین جدید به جوامع غیر غربی تعلق دارند. ترکهای ساکن آلمان در سال ۱۹۹۰، در حدود ۱/۶۷۵/۰۰۰ نفر می‌باشند. مهاجرین یوگسلاو، ایتالیایی و یونانی بزرگترین گروه جمعیتی مهاجر آلمان هستند. اکثر مهاجرینی که وارد ایتالیا گردیده‌اند، از مراکش می‌باشند از تونس و فیلیپین نیز گروه‌هایی وارد ایتالیا گردیده‌اند. بسیاری از ایتالیاییهایی که به آمریکا مهاجرت کرده بودند نیز در طی دهه‌های قبل به کشور خود بازگشته‌اند.

تا اواسط دهه ۱۹۹۰ تعداد مسلمانان مهاجر در اروپا افزایش یافته‌اند. تقریباً ۴ میلیون مسلمان در فرانسه و بالغ بر ۱۳ میلیون مسلمان در کل اروپای غربی زندگی می‌کنند. در دهه ۱۹۵۰ $\frac{۲}{۳}$ مهاجرین آمریکا از اروپا و کانادا بودند. در دهه ۱۹۸۰ در حدود ۳۵٪ از مهاجرین را شهروندان آسیایی، ۲۵٪ از آمریکای لاتین، و کمتر از ۱۵٪ از اروپا و کانادا به

ایالات متحده مهاجرت نموده‌اند.

روند مهاجرت به کشورهای غربی در حالی افزایش می‌یابد. که نرخ رشد جمعیت در آمریکا بسیار پایین و در کشورهای اروپایی تقریباً به میزان صفر می‌باشد علاوه بر موارد یاد شده مهاجرین در مقایسه با غربیها از نرخ بالایی باروری و تولید مثل برخوردارند از این روی آنان را باید منبع اصلی رشد جمعیت در کشورهای غربی دانست. به این ترتیب هراس روزافزون غربیان از این است که آنها اکنون نه از طریق تسلیحات و تانک، بلکه از طریق مهاجرت، جامعه غربی را هدف قرار داده‌اند. مهاجرینی که دارای زبانها و گویشهای مختلفی هستند، پرستشگر خدایان دیگری می‌باشند و به فرهنگهای متفاوتی تعلق دارند. درچنین شرایطی، غربیها بیم آن را دارند که مهاجرین مشاغل آنها را غصب نموده زمینهایشان را اشغال نمایند و در نظام رفاهی آنان خلل ایجاد نمایند. این امر روش زندگی غربیها را به خطر می‌اندازد.^{۱۶}

این ترسها و بیمها را باید ناشی از کاهش جمعیت نسبی غربیها در مقایسه با مهاجرین دانست. «استانلی هوفمن» تحلیل گر روابط بین‌الملل، نگرانیهای جوامع غربی را مبتنی بر برخورد های فرهنگی می‌داند که این امر نیز بر اساس هویت های ملی متفاوتی شکل گرفته است.^{۱۷}

در اوایل دهه ۱۹۹۰،^{۱۸} مهاجرین اروپا را مسلمانان تشکیل می‌دادند. این امر اصلی‌ترین منشأ نگرانی اروپائیان محسوب می‌شد. چالش مورد نظر اروپائیان را باید ناشی از تحولات جمعیتی ناشی از حضور مهاجرین دانست. در حدود ۱۰٪ تولید مثل در کشورهای اروپای غربی به گروه‌های مهاجر تعلق دارد. در بروکسل، ۵۰٪ زاد و ولد مربوط به اعراب می‌باشد. مجموعه‌های مسلمان اروپا، بویژه ترکهای آلمان با الجزایریهای فرانسه در ساختار و ترکیب فرهنگی مجموعه‌های میزبان خود ادغام نگردیده‌اند. این امر را باید از نشانه‌های اصلی نگرانی مجموعه‌های غربی نسبت به مهاجرین دانست.

جان ماری دومیناچ در سال ۱۹۹۱ اظهار داشت که:

«ترس فزاینده‌ای در سرتاسر اروپا نسبت به جماعت مسلمانان وجود دارد. آنان در ۱۳ ملت جامعه اروپایی ظهور یافته‌اند».

۱۶ - Weiner, Global Migration Crisis, p. 2.

۱۷ - Stanley Hoffmann, "The Case for Leadership," Foreign Policy, 81 (Winter 1990-91), 30.

یک روزنامه نگار آمریکایی نیز در ارتباط با مهاجرین چنین اظهار نظر نموده است: «خصومت اروپاییها نسبت به مهاجرین، عام و فراگیر نمی‌باشد. هر گروه نسبت به جلوه‌ای از حضور مهاجرین اظهار نگرانی می‌کنند. افراد قلیلی در فرانسه نگران مهاجم مهاجرتی لهستانی می‌باشند. این نگرانی در حالی وجود دارد که لهستانیها اروپایی و کاتولیک هستند. آنان ترس و نفرتی نسبت به مهاجرین آفریقایی غیر غربی ندارند. خصومت اصلی آنان متوجه مسلمانان است. لغت مهاجر تقریباً مترادف با اسلام است. اکنون اسلام دومین دین بزرگ فرانسه است. هم اکنون نژادپرستی عمیق و گسترده‌ای که در تاریخ فرانسه ریشه دارد و بر اساس تفاوت‌های فرهنگی قومی شکل گرفته؛ متوجه مسلمانان مهاجر به آن کشور گردیده است.»^۱

جدول شماره ۲-۸

جمعیت ایالات متحده بر اساس نژاد و قومیت (بر اساس درصد گروه‌های قومی)			
۲۰۵۰	۲۰۲۰	۱۹۹۵	گروه‌های قومی نژادی
%۵۳	%۶۴	%۷۴	سفیدپوستان غیرلاتین
%۲۵	%۱۶	%۱۰	اسپانیایی زبان‌ها (لاتین)
%۱۴	%۱۳	%۱۲	سیاه پوستان
%۸	%۶	%۳	اقوام مربوط به آسیا و جزایر اقیانوس آرام
%۱	%۱	%۱	سرخ پوستان و بومیان آلاسکا
۳۹۴	۳۲۳	۲۶۳	کل جمعیت بر اساس میلیون نفر

Source: U.S Bureau of Census. Population Projection of the U.S by age, sex, race, and Hispanic origin: 1995 to 2050 (Washington: U.S government Printing office, 1996) pp. 12-13.

با توجه به چنین روندی بحران اساسی همچنان بر سر این امر باقی است که تا چه میزان اسپانیایی زبانان لاتین در جامعه آمریکا همانند سایر گروه‌های مهاجر قبلی قابلیت

1 - See B. A. Roberson, "Islam and Europe: An Enigma or a Myth?" Middle East Journal, 48 (Spring 1994), p. 302; New York Times, 5 December 1993. p. 1; 5 May 1995, p. 1; Joel Klotkin and Andries van Agt, "Bedouins: Tribes That Have Made it," New Perspectives Quarterly, 8 (Fall 1991), p. 51; Judith Miller, "Strangers at the Gate," New York Times Magazine, 15 September 1991, p. 49.

جذب را دارا می‌باشند. نسل دوم و سوم اسپانیاییها با مجموعه گسترده‌ای از انگیزه‌ها و فشارها جهت مشابه شدن و جذب در فرهنگ کشور میزبان قرار می‌گیرند. از سوی دیگر مهاجرت مکزیکیها به دلیل مؤلفه‌های بالقوه و قابل ملاحظه‌ای از سایر مهاجرین متفاوت می‌باشد. آنان به سادگی و بدون هر گونه هزینه اضافی وارد سرزمینهای آمریکا می‌گردند. بطور کلی سهولت ورود مکزیکیها به خاک آمریکا را باید ناشی از مولفه‌های ذیل دانست:

اولاً- مهاجرین اروپایی یا آسیایی برای ورود به آمریکا ناچار از طی کردن اقیانوسها می‌باشند. در حالی که مکزیکیها صرفاً عرض یک مرز را طی می‌کنند و یا اینکه از عرض رودخانه‌ای برای گذر به آمریکا عبور می‌کنند. توسعه صنایع حمل و نقل، زمینه مهاجرت را تسهیل می‌نماید. این امر زمینه انتقال تجربیات و ارتباط تنگاتنگ مهاجرین با خویشاوندان قومی خود را فراهم می‌آورد.

ثانیاً- با مراجعه به جدول شماره ۲-۸ می‌توان به این جمع بندی رسید که مهاجرین مکزیکی در جنوب غربی ایالات متحده و در بخشی از یک جامعه یکسره مکزیکی قرار دارند. این گستره از (یوکاتا) تا (کلرادو) امتداد دارد.

ثالثاً- برخی از شواهد گواه بر این امر است که مقاومت در مقابل جذب مکزیکیها بیش از سایر گروه‌های قومی مهاجر است. همچنین مکزیکیها تمایل دارند تا هویت مکزیکی خود را در جامعه آمریکا حفظ نمایند. نماد چنین گرایش را باید بر اساس طرح پیشنهادی ۱۸۷ کالیفرنیا و در سال ۱۹۹۴ بیان نمود.

رابعاً- این که منطقه‌ای که مهاجران مکزیکی در آن سکونت یافته‌اند، صرفاً در نیمه دوم قرن نوزدهم و بعد از شکست مکزیکی از آمریکا به خاک ایالات متحده ضمیمه گردیده است. می‌توان تأکید داشت که در صورت پیشرفت اقتصادی مکزیکی، زمینه تهییج احساسات مکزیکیها فراهم خواهد شد. به این ترتیب باید توجه داشت که پیروزی نظامی آمریکا در قرن نوزدهم می‌تواند نتایج واژگونه‌ای را در قرن بیست و یکم فراهم آورد. این امر متأثر از تمایل هویت طلبانه اسپانیایی زبانان و مکزیکیها خواهد بود.

با توجه به تغییر در موازنه قدرت بین تمدنها دستیابی غرب به اهداف خود و در ارتباط با تکثیر سلاحهای هسته‌ای و ابزارهای کشتار جمعی، حقوق بشر، مهاجرت و دیگر مسایل روز، همواره مشکل و پیچیده می‌گردد. لازم است تا غرب جهت به حداقل رساندن

ضرر و زیان خود، موارد ذیل را بکار بندد.

۱- غرب باید بتواند به گونه ماهرانه ذخایر و امکانات اقتصادی خود را در ارتباط با

سایر جوامع و بر اساس استراتژی چماق و هویج (Carrot and Stick) تأمین نماید.

۲- سیاستهای خود را با یکدیگر (سایر جوامع غربی) هماهنگ و همگرا نماید. به

گونه‌ای که کشورهای دیگر نتوانند یک کشور غربی را در برابر سایر کشورهای غربی

قرار دهند.

۳- از اختلافات میان کشورها و واحدهای غیر غربی استفاده نمایند و این گونه

اختلافات را گسترش دهند.

توانایی و قدرت واحدهای غربی در تأمین استراتژیهای یاد شده باید بر اساس شکل

طبیعت، طبیعت و شدت مناقشات بین تمدنهای چالشگر تنظیم گردد. توجه به چنین

فرآیندهایی و گسترش آنها می‌تواند منجر به هماهنگی منافع مشترک غرب با تمدنهایی

گردد که فاقد مؤلفه‌های چالشگری بوده و در مقاطع زمانی مختلف دارای نوسان و

چرخش رفتاری در روندی هماهنگ و همگون با منافع و اهداف غربیها باشند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی